



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۱۲/۳۰



دهقان خاوری

## فاجعه چپ در افغانستان

چپی های افغانستان را میتوان به سه دسته کلی تقسیم بندی کرد:

دسته رهبری، قشر متوسط و عام احساساتی.

در توضیح هر یکی از این دسته ها باید گفت که سران و پیشقراولان جریان چپ افغانستان از تئوری مارکسیسم که آن را مبنای فعالیت شان قرار داده بودند، آگاهی سطحی و ناقص داشتند. در کنار این برداشت سطحی و ناقص، وابستگی شدید و ناگسستگی استخباراتی با شوروی سابق داشتند. تابع همین آگاهی ناقص و وابسته گی استخباراتی، خطاهایی را مرتکب شدند که تاکنون تاوان این خطاها برای افغانستان جبران نشده است و این کشور نتوانسته است به ثبات برسد. اما طبقه متوسط جریان چپ را افراد تحصیل کرده تشکیل می دادند؛ افرادی که به روایت تاریخ، در تقیای پیشرفت افغانستان و جامعه بودند. این طبقه به دلیل آنکه در احاطه نظام آن وقت به سر می بردند، نمی توانستند کمترین کاری در راستای توسعه و پیشرفت افغانستان انجام دهند. آنها از جانب دیگر به دلیل آنکه در ستیزش با پاکستان به سر می بردند، انتخابی جز تبعیت از پیشقراولان این جریان نداشتند. این طبقه به دلیل این محدودیت ها سرانجام موفق نشدند کاری از پیش ببرند. اما عام احساساتی چپ بسیار در وضعیت بدی از نگاه آگاهی به سر می بردند؛ آنها نه فهمی از تیوری مارکسیسم داشتند و نه قادر به درک این تیوری بودند. از احساسات این قشر صرفاً برای هوراکشی بهره برداری می شد و حیثیت بیش از چوب سوخت برای پیشبرد معرکه چپی ها نداشتند. برای درک جریان چپ در افغانستان بد نیست به چگونگی شکل گیری این جریان نگاه کرد.

در ابتدا وقتی تعدادی از روشنفکران اساس جریان چپ را گذاشتند، در بین آنها عمال شناخته شده استخبارات شوروی هم نفوذ کرده بودند، که بعد از مدت کوتاهی، روشنفکران واقعی مثل میرغلام محمد غبار از این جریان دوری اختیار کردند. این ها بدون در نظر داشت این اصل که برای هر تحول بزرگ در جامعه باید پیش زمینه های آن تحول فراهم باشد، دست به کودتای نظامی زدند. پیش زمینه های تحولی که جریان چپ به دنبال آن بود، وجود طبقه کارگر پویا و مجهز بودن با تیوری چپ، طبقه روشنفکر غیر وابسته و تضاد عمیق طبقاتی در جامعه بود. در حالی که در افغانستان هیچ کدام از این پیشزمینه ها وجود نداشت. افغانستان در آن زمان یک کشور تولیدی نبود که در آن طبقه کارگر به معنای دقیق کلمه، حیات می داشت. در تمام افغانستان چند فابریکه انگشت شمار با ظرفیت محدود تولیدی و تعداد انگشت شمار کارگر وجود داشت که نمی توانستند مفهوم طبقه کارگر را صورت عینی بدهند. همچنان در افغانستان طبقه سرمایه دار وجود نداشت که با نگاه به آن تضاد طبقاتی مشاهده میشد. در آن زمان یک اقتصاد ابتدایی سنتی - زراعتی در افغانستان وجود داشت که به شکل پراکنده توسط چند فیودال

و یا هم توسط حکومت اداره می‌شد. در آن زمان نظام اقتصادی مختلط در کشور حاکم بود که تمام سازمان‌های اقتصادی بزرگ و متوسط تحت مالکیت حکومت بود و این اقتصاد رهبری شده نمی‌توانست تضاد طبقاتی را تمهید کند. بناً هیچ نوع تضاد طبقاتی در آن زمان در افغانستان وجود نداشت و این وضعیت نمی‌توانست باعث توجیه اقدامات چپگرایانه در کشور واقع شود.

از آنجایی که پیشزمینه‌های تحول چپگرایانه در افغانستان، براساس تیوری مارکس، وجود نداشت، رهبران این جریان و استخبارات شوروی در تلاش بافتن تیوری نو شدند و خواستند پیراهن جدیدی به تن افغانستان کنند. حفیظ‌الله امین، یکی از سران جریان چپی‌ها، با درک این واقعیت که زمینه‌های تحول چپ در افغانستان موجود نبود و به خاطر پنهان کردن ماهیت استخباراتی این کودتا حتا مدعی شد که «ما در افغانستان، قوای مسلح را با تیوری مارکسیسم مجهز کردیم تا انقلاب کنند.» در حالی که این اقدام شان کاملاً استخباراتی و فاجعه بار بود. حفیظ‌الله امین با دانش کم و جرأت زیاد، تعداد کثیری از روشنفکران را که حاصل یک سده جنبش روشنفکری افغانستان بودند، یا سر به نیست کرد و یا هم مجبور به فرار از کشور ساخت. وی حتا بالای هم قطاران حزبی خود نیز رحمی روا نداشت. او با در دست داشتن سازمان‌های مخوف آدمکشی به نام‌ها «اگسا» و «کام» روی جنایات استالینی را سفید و سیاست سرکوب را به گونه بیرحمانه آغاز کرد و صدها متعلم، محصل، دانشمند، استاد مکتب‌ها و پوهنتون‌ها، موسفیدان قوم، رهبران مذهبی و سیاسی و کارمندان ملکی و نظامی دولت را حتا بدون اسناد و به اتهام مخالفت با رژیم زندانی کرد و بسیاری را هم به قتل رساند که پولیگون‌های پلچرخ شاهد گورهای دسته جمعی آن دوران است و هزاران انسان در آن زیر خاک شده‌اند.

ظاهر بدخشی یکی دیگر از سران این جریان که خود قربانی هم قطار خود شد، بنیانگذار اصلی نفاق و شقاق قومی در افغانستان شد. آقای بدخشی از فرط عقده، فقر تیوریک و به خاطر توجیه فعالیت‌های غیرروشنفکرانه خود به تیوری پردازی‌های غیرعلمی به اصطلاح در مکتب فکری خود پرداخت و به حرکت انشعابی خود، تضاد را در افغانستان، تضاد قومی اعلان کرد. واقعیت عینی این بود که همان قومی را که بدخشی آن را متهم به اعمال «ستم» میکرد، اکثریت قاطع شان در فقر و فلاکت غوطه ور بودند و صرف چند خانواده محدودی که به سلسله سلطنتی وابسته بودند از امکانات رفاهی برخوردار بودند. این در حالی بود که اکثریت قاطع مردم افغانستان بدون در نظر داشت قومیت و موقعیت جغرافیایی شان در فقر و تنگدستی و بدون دسترسی به حداقل امکانات رفاهی و خدمات عمومی، زندگی می‌کردند. همچنان این روایت در حالی خلق شد که سردار داوود، پیش از کودتا، در تلاش بهتر ساختن شرایط زندهگی عمومی بود. تبعات روایت «ستم ملی» و تیوری پردازی‌های غیرعلمی ظاهر بدخشی باعث ایجاد شکاف عمیق در حزب شان و یک دست‌آویز بزرگ برای عقده مندان قومی در بین اقوام مختلف افغانستان شد که تکرار این روایت را تا الحال در روایت‌های گوناگون بعضی از اشخاص و گروه‌های فعال سیاسی نیز می‌بینیم.

اینها و دیگر افراد در سطح رهبری حزب به اصطلاح دیموکراتیک، پیشقراولان سیاست توسعه طلبانه سوسیال – امپریالیزم روس شدند که خیال رسیدن به آب‌های گرم هند را در سر می‌پوراندند. بدین ترتیب، ببرک کارمل با سر دادن شعار «دوستی با خلق عظیم الشان شوروی» صفحه جدید جنایت‌ها و تباہی‌ها را در افغانستان رقم زد.

جریان دیگر چپی‌ها به نام حزب دیموکرات نوین که اصطلاحاً به جریان ماؤویستی معروف شده بود نیز یک جریان وابسته افراطی بود که زائیده اختلاف چین و شوروی در سطح کلانتر بود. به ماؤویست‌ها موقع داده نشد تا سهمی از قدرت ببرند. از آن جایی که حزب دیموکرات نوین یک جریان کوچک و وابسته استخباراتی بود، به ترورهای داخل شهری روی آورد. بالاخره با دور شدن چین از بلوک شوروی وقت و ایجاد روابط اقتصادی با غرب، این جریان از بدنه چپی‌های شوروی جدا شد و برخلاف ادعای به اصطلاح ایدیولوژیک خود به استخبارات پاکستان پناه برد.

در شش جدی سال ۱۳۵۸ بعد از این که کودتای استخباراتی عمال شوروی به طرف ناکامی رفت، شوروی‌ها به لشکرکشی به سمت افغانستان دست زدند و جنایت علیه مردم را وسعت بخشیدند. این لشکرکشی نه ایدیولوژیک بود و نه هم به نفع مردم افغانستان، صرف در راستای پالیسی توسعه طلبانه سوسیال – امپریالیزم روس بود که باعث از بین رفتن زیرساخت‌های اجتماعی، اداری، فرهنگی، سیاسی، نظامی و اقتصادی افغانستان شد.

روس‌ها در طی ۹ سال حضور شوم و جنایتبار شان در افغانستان با بمباران‌های کتله‌ای قرا و قصابات افغانستان و دشمن پنداشتن همه مردم باعث قتل یک و نیم میلیون مردم این سرزمین شدند و باعث آوارگی و بی‌خانمانی ۶ میلیون مرد و زن و کودک این سرزمین شدند. فرهنگیان و روشنفکران افغانستان در آن زمان دو راه بیشتر نداشتند: یا مجبور می‌شدند که به خدمت نظام شان بیایند و یا اینکه سر به نیست شوند. شمار اندکی موفق به فرار به پاکستان شدند که آنها هم آن جا یا مجبور به همکاری با سازمان استخبارات این کشور بودند و یا هم در آن جا از بین برده می‌شدند. روس‌ها با آوردن فرهنگ روسی – سوسیالیستی و تضاد با فرهنگ بومی – دینی مردم افغانستان سبب انحطاط فرهنگی و بر هم زدن نظم اجتماعی و انکشاف متوازن در این کشور شدند. اکنون سال‌ها از آن کودتا و تجاوز سپری شده است، روشنفکران و تحصیلکرده‌های افغانستان تا امروز بهای این انحطاط، بی‌نظمی اجتماعی و بی‌ثباتی سیاسی را می‌پردازند.

در عرصه نظامی، روس‌ها با بالا کشیدن اشخاص بی تجربه و پایین رتبه و دادن پست‌های حساس و کلیدی نظامی به آنها و با حاشیه راندن نظامیان مسلکی و وطندوست شیرازه نظام عسکری افغانستان را از بین بردند. روس‌ها با از بین بردن فرهنگ نظامی در صفوف قوای مسلح اصل مکافات و مجازات را به اساس وابستگی افراد تعیین کردند. راه ترقی و پیشرفت در نظام، وابستگی به نظامیان و استخبارات شوروی بود.

به همین ترتیب، اقتصاد ولو کوچک ولی رو به رشد افغانستان را به یک اقتصاد وابسته و علیل تبدیل کردند که با قطع کمک‌های شان همه چیز از هم پاشید. در آن دوره، شایسته سالاری و تعهد اختصاص یافته بود به یاد داشتن چند کلمه تیوری مارکسیسم-لنینیسم و عضویت به حزب تحت‌الحمایه روس‌ها. ارزش‌های مردم دوستی و وطن دوستی به طاق نسیان سپرده شد و به این شکل افغانستان در عمق بحران فرو رفت و تاکنون موفق نشده است از آن بیرون شود.

بلوک غرب در آن زمان برای مهار شوروی و پیش روی آن به سمت جنوب آسیا نیز دست به یک سلسله اقداماتی زد که نتوانست برای افغانستان سازنده و ثبات‌آور تمام شود. کشورهای بلوک غرب با رشد بنیادگرایی دینی و ترویج افراطیت و تقویت گروه‌های افراطی، افغانستان را به دام مشکلاتی انداخت که تا هنوز از این مشکلات رهایی نیافته است و حتا دامنگیر خود آن‌ها نیز شده است.

افغانستان در حالی دستخوش این آشوب های ویرانگر شد که فقر در سراسر کشور بیداد میکرد و این فقر بود باعث خلق عقده های متورم در تمام سطوح جامعه شده بود. بیشتر کسانی که به جریان های چپ و راست خود را گره زدند و به دامن این کشور و آن کشور افتادند، آدم هایی بودند که از این گونه عقده ها لبریز شده بودند. در پی ترکیدن همین عقده ها بود که جریان های چپ افراطی و راست افراطی شکل گرفتند و فضای نفس کشیدن در افغانستان را برای همگان مسموم ساختند و ستیزه گری و خشونت، جانشین رواداری و تساهل شد. به دنبال این اتفاقات نامیمون، خشونت و دگرستیزی تا بن استخوان های بیشتر مردم ریشه کشید و چانس زندگی در رفاه، آرامش و امنیت را از مردم سلب کرد.

پایان

